

مسعود خیام

مجموعه شامله
کتاب فون

www.ketab.ir

نشر گوشه

۱۳۹۳

سرشناسه:
عنوان و پدیدآور:

خیام، مسعود، ۱۳۲۶ - ش.
احمد شاملو، عکس فوری / مسعود خیام.

مشخصات نشر:
موضوعات ظاهری:
شابک:

تهران: نشر گوشه، ۱۳۹۳.
۲۱۶ ص.
978-600-92721-5-0

وضعیت فهرست‌نویسی:

فیبیا.
شاملو، احمد، ۱۳۷۹-۱۳۰۴ -- نقد و تفسیر.

شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد.

۱۳۹۱ ۸۲۸۳ ی ۸۵ الف / PIR۸۱۱۴

۸۶۱ / ۶۲۰۹

۲۹۶۱۳۶۸

موضوع:

رده‌بندی کنگ:

رده‌بندی:

شماره‌ی کتابشناختی:

نشانی:

تهران، خیابان دولت، پلاک ۴، کوچه‌ی مریم، پلاک ۴، واحد ۴.

تلفن: ۰۲۲۶۰۴۵۰۶

تارنما: www.gooshehpublication.com نشانی الکترونیک: info@gooshehpublication.com

احمد شاملو، عکس فوری

مسعود خیام

ویرایش و تنظیم: افشین دشتی

چاپ اول: ۱۳۹۳

طرح جلد: ساعد مشکینی

شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه

بها: ۱۲۰۰۰ تومان

لیتوگرافی: نقش سبز، چاپ و صحافی: سپیدار

ISBN: 978-600-92721-5-0

شابک: ۹۷۸۶۰۰-۹۲۷۲۱۵-۰

کلیه حقوق چاپ، نشر و تکثیر از آن نشر گوشه است.

۸	بداختن
۱۳	قنوس
۱۵	پیش از او
۱۷	شاملو و نسیب
۲۸	قالب‌های کلاسیک شعر شاملو
۳۴	تنوع در شعرهای شاملو
۶۱	مقدمه‌ی موومان سه
۶۵	معجزه‌ی همسنگری
۶۸	نه در ماندن سکونی
۷۴	طلیعه‌ی بامداد
۷۹	با او
۸۱	کار کتاب کوچک هیچ وقت به پایان نمی‌رسد
۹۱	منزوی ماندن و کنار کشیدن به نفع هیچ‌کس نیست

۱۰۹ س از او

۱۱۱ غنچه رنج و سرخوشتی

۱۳۸ ر آستانه

۱۵۱ را سید ما سنگ گور؟

۱۷۲ شلم ملی

۱۹۰ تونیز بر سوس

۱۹۴ آشتی بزرگ

۱۹۷ خاله یا عمه؟

پیوست‌ها

۲۰۳ پیوست (۱) جهان سوم، جهان ما

۲۱۰ پیوست (۲) نامه‌ی سرگشاده

۲۱ نمایه

به جای مقدمه

احمد جان سلام

دیگر چیزی نمانده و به زودی خودم هم می‌آیم کی دوازده سال گذشت! خیلی اتفاق ریز و درشت افتاده. یادت هست به تئاتر ای پخش و پلای فرهنگی هنری ادبی اجتماعی سیاسی این جا که هشتاد و دو بار می‌گرفتی می‌گفتی «گنجشک»؟ الان هزاران گنجشک و قناری و... دارم برای ات، آن‌ها که سهل است، کلاغ و خفاش و کرکس هم دارم، اما «بی‌خی».

مخصوصاً گذاشتم تا ببینی چه بر سر زبان می‌آید. از «بی‌خیال» گرفته شده که خودش مال اواخر کتاب کوچه بود. یادت هست؟

احمد جان، هر چه شعر و داستان و نمایش و تولید ادبی و هنری این جا را می بینم، حتا ارتکابات خودم، همه و همه در مورد مرگ است. تا حالا حتماً بزرگ ترها را زیارت کرده ای. از ملائی روم پیرس آن بزرگ چه کشیده بود که گفت:

برطی نقل و شکر بودیم ما مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما
از بزرگ آسمانی مولانا پیرس از جور شهر چه کشیده بود که سرود:
دی شین جان همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

احمد جان! زار بر و بچه ها بردازم. سیاوش که اگر روی اش شده باشد تا حالا خودش را از من پش را داده. چه کاری که کارستان! حراج زیر سیگاری و عینک و عصا، تو را می آید تمام هدایایی که دوستدارانت به آیدا تقدیم کرده بودند. تابلوها، آسیا و پری یوش و... و مانند آن. سیاوش با من چند جلسه داشت، همو عمو جوان دنبال این بود که من شهادت بدهم خانه ی مسکونی دهکده با پو... تریداری شده و نه آیدا، تا بعد بتواند خانه را از آیدا بگیرد. هر چه گفتم... آیدا نگران آیدا هستی و به ویژه از خود من حمایت از آیدا را در این موارد خ... ای به خرجش نرفت. وقتی دید از من آبی گرم نمی شود، دیدارها مان... کم تر شد. بعد به سرعت نزد خودت آمد.

سنگ صبور آیدا، خدامهر مجسم، استوار بر جای ایستاده. هر سرپا سیاه پوش، همواره با روسری. همواره در منزل کنار آن چه از تو باز مانده. هنوز همه کس و همه چیزش تو هستی. چنین عشقی از هنر بر می گذرد، چنین عشقی ست که مرگ را منکوب می کند.

پاشایی، یاور دانا، معرفت را ادامه داد و با چنگ و دندان به آیدا کمک می‌کند تا امورات بر زمین مانده‌ی تو را سرو سامان بدهد.

آقا ضیا با تو و نصرت زندگی می‌کند. پرتره‌ی جدیدی از تو کشیده. هنرمند بزرگ و انسان عالی مقامی که اوست، چنین گوشه‌گیر و دور از انظار؟ روزگار مملو از انسان‌های مهجور ما را باش.

پری یوش فقط پنجره می‌کشد. همان دریچه‌های انتظار، یادت هست؟

«مهر تاریک

با دو دریچه‌ی مهربان

تا باز شست دردناک مرا انتظار می‌کشد

تا کوه‌ی پنهان»

جوان‌ها هم که دوسرانشان را می‌باشند و همیشه به آن‌ها امید می‌بستی خیلی کارها کرده‌اند و می‌کنند اما طفلان و پسریناه مانده‌اند. از وقتی تو رفتی شعر خوب تمام نشد، پخش و خرده‌ریز شد. اکنون دیگر هیچ شاعری دیوان خوندار و به‌قاعده ندارد اما می‌شود مجموعاً درست و درمان از شاعران این دوره ترتیب داد و در آن شعری از این، شعری از آن، چهار سطر از این یکی و سطری از آن دیگری گذاشت. اما روزگار نمی‌گذارد آنچه‌ها بنشینند و خود را به کار بسپارند. و تازه خود تو و بقیه‌ی برویجه‌های بی‌سخت‌مهر قلم به تخم چشم زدید مگر جز عسرت و ناکامی نصیبی بردید؟ تو که استخوان‌های گردنت را هم عوض کردند، پایت را نیز بریدند. اما هنوز می‌بینم چشمت را سمج و پی‌گیری را که رگه‌ای از خون شما در رگ‌شان جریان دارد.

یادت می‌آید پسری را که ادا در می‌آورد و به خانه‌ی تو زده بود که نهایتاً معلوم شد عاشق دختردایی محترم است و پدر دختر از عشاق تو. و

می‌خواست تو واسطه شوی و دست دختر را در دست او بگذاری؟ تا بالاخره دکتر خیام به داد رسید و بستری و معالجه‌اش کرد. عزیزم تازه کجاش را دیده‌ای؟ امروز مدعیان کولاک کرده‌اند.

دست‌بار کدو بادمجون خیار گوجه فرنگی را یادت هست با آنرا اصواتش فریاد می‌کشید و تو را از خواب می‌پراند و مرا فریادرس خواستری وسط بگه‌ی سبز هزاری که آن موقع صد برابر الان کار آبی داشت کار را انجام داد و حواز محرومیت کوچی تو را از او گرفتم تا دیگر به آن جا پا نگذارد. تاری می‌بینم همان نجوا و سرو صداست، گیرم با نوعی موسیقی حرامزاده همراه است که بیین.

یادت می‌آید در درون همین بیرون سق التدریست همیشه می‌گفتی: «نویسنده نباید کم‌فروشی کند، با هر کلمه و جمله هر چه دارد و تا آن جا که می‌تواند بار سوار کند و نگران اضافه بار نباشد، البته باید مراقبت کند تا این شاخ به آن شاخ هم نشود». عزیزم موتور تو همان سیلندر بیست و چهار سوپاپ بود، خوانندگان نیز جاندار بودند. امروزه این نوشته‌ها رقیق و روزنامه‌ای شده.

به نصرت عزیزم سلام برسان. چه خوب می‌خواند و می‌خواستی
 بیا به اشک بیوند
 جوی باریکی ست
 سپس به رود
 اگر هدف دریاست

بی خودی تسلیم ویراستار شد و سطر آخر را تغییر داد. امان از هرچه
سردبیر و ویراستار بی سواد.

احمد عزیزم، شاعر جوانی هست که مو و ریش و سبیلش دارد سفید
می شود، اسمش افشین دشتی ست و وسط این شلوغی به من برای رساندن
نامه به دست تو کمک می کند. اجرش مأجور.

بانته

مسند

شهریور ۶۹

www.ketab.ir

ققنوس

چه دوست می داشت و چه نیکو می خواند:

ققنوس، مرغ خوش خوان، آوازه ی جهان،

آواره مانده از وزش بادهای سرد،

بر شاخ خیزران،

نشسته است فرد.

بر سر شاخی پرندگان.

او زده ها، هم زده تکیب می کند،

از رشته پلای ها صدای دور، ...

□

ناگاه ...

بانگی برآرد از ته دل سوز که بر تان،

که معنی ش نداند هر مرغ رهگذر،

آنگه زرنج های درونی ش مست،

خود را به روی هیبت آتش می افکند.

باد شدید می دمد و سوخته ست مرغ!

خاکستر تنش را اندوخته ست مرغ!

پس جوجه هاش از دل خاکسترش به در.

ققنوس آتش به دل، دوم مرداد هزار و سیصد و هفتاد و نه شمسی پرواز کرد و هنوز دهه‌ای نگذشت که جوجه‌هایش از دل خاکستر... و فصل جدید زندگی شروع شد، زندگی بدون شاملو. روزگار هم سخت نابه‌کارتر شد.

بارها در پاسخ به این سوال که شاملو را از کجا بشناسند گفته‌ام شعرش را بخوانند، اما بدانند شاملو را به خاطر ابعاد عظیم شخصیتش نمی‌شود ساخت، می‌شود او را دوست داشت، می‌شود همراه او گریست، می‌شود همراه او خندید، می‌شود همراه او زندگی کرد. وانگهی، مگر کسی حافظ را می‌شناسد؟ مگر نه مرگ، جزء مؤثر و جدایی‌ناپذیر زندگی ست؟ در هر حال، تادیس در دهه‌ها صفحه در مورد شاعر ملی روزگار ما نوشته‌اند. تبارش. رفتارش. آثارش.

کار او گفتار است. گمان بزرگ چنین‌اند. نزد آنان هر سه، پندار، گفتار و کردار، به یک واحد تبدیل می‌یابد و چه سخت نیکو هم. به شاملو نیز، باید از جاده‌ی گفتارش نزدیک شد. دقیقاً همان شیوه‌ای ست که ملت ما به او نزدیک شده. از همین رو، او شاعر ملت خود خوانده است.

پیش از نوشتن این نامه، با گویندگی بزرگ‌ترین خیام و سعدی و حافظ و... درگیر بوده‌ام. هنگامی که از کوه‌های بزرگ و صخره‌های بلند دور هستی، می‌توانی دورنمای نسبتاً شفافی بیابی. گزارش من از شاملو اما، گزارش کوه‌نوردی ست که در دل کوه صعب بالا می‌رود اما به بلندترین کوه را از دور ندیده است.

کوشش ناموفق ریختن بحر در کوزه را بهانه‌های مألوف بیرون می‌آورم و بار همه‌ی مسئولیت‌ها خود بر دوش گیرم.